

نقل نامه‌ی

نمایشنامه



برگرفته از داستان
«هفت خان رستم» در شاهنامه‌ی فردوسی
(کتاب فارسی ششم دبستان)

هفت خان رستم

• محمدرضا رشیدی
• تصویرگر: زهرا دفنوک

نقل نامه* اثری هنری است که در آن هنر نقالی با هنر نمایش بی کلام ترکیب می‌شود. در نقل نامه به جای پرده‌ی نقالی، صحنه‌ی نمایش وجود دارد. وقتی نقال می‌خواهد به پرده‌ی نقالی اشاره کند، به صحنه‌ی نمایش اشاره می‌کند و بازیگران، قسمت نقالی‌شده را بدون کلام اجرا می‌کنند. در نقل نامه فقط نقال اجازه‌ی سخن گفتن دارد و سایر اعضا، نمایش را بدون کلام اجرا می‌کنند.

نقش‌ها: نقال، رستم، رخس، جادوگر، دشتبان، اولاد، ارزنگ‌دیو، دیو سفید، چند سرباز
وسایل لازم: لباس مناسب هر نقش، شمشیر، گرز، تیر، کمان، طناب، سنگ بزرگ مقوایی

[نقال در حالی که لباس نقالی پوشیده و چوبدستی به دست دارد، با لیخن رو به تماشاگران می‌کند. دست‌ها را مانند دکلمه‌خواندن حرکت می‌دهد و با لحن نقالی:]

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

سلام به شما عزیزان شاهنامه‌دوست! خب امروز می‌خوام ادامه‌ی داستان هفت‌خان رو براتون بگم. بله دوستان. در نقل‌نامه‌ی قبل، دیدیم و شنیدیم که **رستم** برای نجات **کیکاووس** از بند **دیو سفید** راهی مازندران شد. او از خان اول که نبرد **رخس** با شیر، خان دوم که گذر از بیابان سخت، و خان سوم که نبرد با اژدها بود، به سلامت گذشت و حالا ادامه‌ی داستان....

[نقال چوبدستی را چرخ می‌دهد و بعد آن را زیر بغلش می‌گیرد و دست‌هایش را محکم به هم می‌کوبد. با لحن نقالی:]

و اما خان چهارم؛ کشتن جادوگر بدجنس؛

[هم‌زمان با نقالی نقال، بازیگران نمایش، ماجرای را که نقال تعریف می‌کند، بدون کلام اجرا می‌کنند.]

[نقال با چوبدستی‌اش به صحنه‌ی نمایش اشاره می‌کند. او در هنگام نقالی، دست و چوبدستی خود را دائم حرکت می‌دهد. با لحن نقالی:]

بله عزیزان من! **رستم** سوار بر **رخس** به سمت مازندران می‌تاخت که ناگهان چشمه‌ی زلالی دید که اطرافش پر از گل‌های خوش‌بو بود و کنار چشمه، سفره‌ای رنگین پهن شده بود. درون سفره همه‌جور خوردنی و نوشیدنی خوش‌مزه وجود داشت. **رستم** که هم گرسنه بود و هم تشنه، خوش‌حال شد و از **رخس** پایین اومد و شروع به خوردن و نوشیدن کرد. غافل از اینکه این سفره‌ی رنگین رو جادوگری بدجنس پهن کرده بود. خلاصه، **رستم** بعد از اینکه حسابتی غذا خورد، شروع کرد به آواز خوندن. او از زندگی سخت و مشکلاتش خوند:

که آواری بدیشان رستم است
که از روز شادیش بهره غم است
همه‌جای جنگ است میدان اوی
بیابان و کوه است بستان اوی

آواز **رستم** به گوش جادوگر پیر رسید. **جادوگر بدجنس** هم خودش رو شبیه یک زن جوان درآورد و اومد پیش **رستم** و بهش خوش‌آمد گفت. **رستم** هم بابت

غذا تشکر کرد و بعد، شکر خدا رو به جا آورد. همین که جادوگر نام خدا رو شنید، یک‌دفعه چهره‌اش تغییر کرد و صورت سپاهش نمایان شد. **رستم** فهمید که اون یه **جادوگر بدجنس**. جادوگر تا خواست فرار کنه، [نقال چوبدستی را دور سرش می‌چرخاند و طوری که انگار می‌خواهد آن را به جلو پرتاب کند، حرکت می‌دهد.] **رستم** طناب رو انداخت دور گردنش [نقال چوبدستی را انگار که بخواهد روی چیزی بزند، از بالا به پایین حرکت می‌دهد.] و با خنجر، جادوگر رو به



دو نیم کرد.

[نقال چوبدستی را در هوا چرخ می‌دهد و محکم بر زمین می‌اندازد. با حالت آواز:]

بنداخت چون باد، خَمِّ کمند

سر جادو آورد ناگه به بند

میانش به خنجر به دو نیم کرد

دل جادوان زو پُر از بیم کرد

[بازیگران، صحنه را برای خان پنجم آماده می‌کنند. در زمان تغییر صحنه، نقال سکوت می‌کند.]

و اما خان پنجم، جنگ با اولاد؛

[نقال با چوبدستی به صحنه‌ی نمایش اشاره می‌کند. در هنگام نقالی، دائم دست و چوبدستی را حرکت می‌دهد. با لحن نقالی:]

رستم دوباره سوار بر **رخش**، رفت و رفت تا به سرزمین سبز و خرمی رسید. از خستگی زیاد خوابش برد. **رخش** هم در سبزه‌زار مشغول چریدن شد. دشتبان اون سرزمین از راه رسید و دید که مردی روی سبزه‌ها خوابیده و اسبش رو هم توی سبزه‌زارها کرده. خیلی عصبانی شد و [نقال چوبدستی را به زمین می‌کوبد] با چوب به پای **رخش** زد. **رخش** هم شیهه‌ای کشید و **رستم** را

بیدار کرد. **رستم** که ناگافل از خواب خوش پریده بود عصبانی شد و گوش‌های دشتبان رو گرفت و کشید. دشتبان هم ناله‌کنان رفت پیش **اولاد** که پهلوان اون سرزمین بود. **اولاد** هم که حال زار دشتبان رو دید، اومد سراغ **رستم** تا به درس حسابی بهش بده. وقتی **رستم** و **اولاد** چشم‌توچشم شدند، **رستم** نعره‌ای زد که کوه و دشت با هم لرزیدند. **اولاد** از ترس پا به فرار گذاشت. **رستم** دنبالش کرد و [نقال چوبدستی را دور سرش می‌چرخاند و آن را طوری که انگار می‌خواهد به جلو پرتاب کند، حرکت می‌دهد] طنباش رو انداخت دور گردن **اولاد** و اسیرش کرد.

[نقال چوبدستی را در هوا چرخ می‌دهد و با حالت آواز:]

بیفگند رستم کمند دراز

به خم اندر آمد سر سرفراز

از اسپ اندر آمد دو دستش بیست

بپیش اندر افگند و خود برنشست

[نقال با حالت نقالی:] بعد به **اولاد** گفت: اگر با من همراهی کنی و جایی که **کیکاووس** زندانی شده و جای **دیو سفید** رو بهم بگی، نه تنها زنده‌ت می‌گذارم بلکه تو رو شاه مازندران هم می‌کنم. **اولاد** هم گفت: هر چی تو بگی پهلوان، هر چی تو بخوای، فقط به من آسیب نرسون. هم جای **کیکاووس** رو بهت نشون می‌دم و هم جای **دیو سفید** رو.

[نقال چوبدستی را در هوا چرخ می‌دهد و با حالت آواز:]

تن من می‌پرداز خیره ز جان

بیابی ز من هرچه خواهی همان

به جایی که بسته است کاووس شاه

بگویم ترا یک‌به‌یک شهر و راه

[با حالت نقالی:] **اولاد** نگاهی به **رستم**

انداخت و گفت: پهلوان فقط بدون که

هم راه خیلی درازه و هم نگهبان‌های **دیو**

سفید بی‌شمارند.



رستم خندید و گفت: تو فقط جای اون‌ها رو نشون بده، با بقیه‌ش کار نداشته باش.

رستم سوار بر اسب به همراه **اولاد** به سمت مازندران به راه افتادند و این‌چنین بود که خان پنجم هم به پایان رسید. [بازیگران، صحنه را برای خان ششم آماده می‌کنند. در زمان تغییر صحنه، نقال سکوت می‌کند.]

و اما خان ششم؛ جنگ با ارژنگ‌دیو؛
[نقال با چوب‌دستی به صحنه‌ی نمایش اشاره می‌کند. در هنگام نقالی، دست و چوب‌دستی خود را دائم حرکت می‌دهد و با لحن نقالی:]

بله دوستان! **رستم و اولاد**، به دروازه‌ی مازندران رسیدند. **اولاد** خیمه‌ی **ارژنگ‌دیو** رو به **رستم** نشون داد و گفت: مراقب باش که **ارژنگ‌دیو** سربازان زیادی داره. **رستم**، **اولاد** رو به درختی بست و از خدای خودش کمک خواست و سوار بر **رخش** به سمت خیمه‌ی **ارژنگ‌دیو** حمله‌ور شد. او چنان نعره‌ای زد که **ارژنگ‌دیو** هراسون از چادرش بیرون پرید. **رستم** هم امونش نداد و [نقال چوب‌دستی را انگار که بخواهد روی چیزی بزند، از بالا به پایین حرکت می‌دهد] با یه ضربه‌ی محکم **ارژنگ‌دیو** رو از پا درآورد.

[نقال چوب‌دستی را به حالت ضربات شمشیر در هوا تکان می‌دهد و با حالت آواز:]

چو رستم بدیدش برانگیخت اسب
بیامد بروی چو آذر گشسپ
سرو گوش بگرفت و یالش دلیر
سراز تن بکندش به کردار شیر

[با حالت نقالی:] دیوهای دیگر هم وقتی این صحنه رو دیدند، همگی پا به فرار گذاشتند. **رستم** پیش **اولاد** برگشت و اون رو از درخت باز کرد و سوار بر اسب، با راهنمایی **اولاد** به سمت **دیو سفید** حرکت کردند.

[بازیگران، صحنه را برای خان هفتم آماده می‌کنند. در زمان تغییر صحنه، نقال سکوت می‌کند.]

و اما خان هفتم، جنگ با دیو سفید؛
[نقال با چوب‌دستی به صحنه‌ی نمایش اشاره می‌کند. او در هنگام نقالی، دست و چوب‌دستی‌اش را دائم حرکت می‌دهد. با لحن نقالی:]

رستم و اولاد رفتند و رفتند تا به نزدیکی‌های غار **دیو سفید** رسیدند. تا چشم کار می‌کرد، دورتادور غار دیو بود.

[نقال چوب‌دستی را به سمت جلو می‌گیرد، دستش را حالت سایه‌بان بالای چشمش می‌گیرد و مانند کسی که به دوردست‌ها نگاه می‌کند، دور خودش می‌چرخد. با حالت آواز:]

به نزدیکی غار بی‌بن رسید
به گرد اندرون لشکر دیو دید
[با حالت نقالی:] **رستم** به **اولاد** نگاهی کرد و گفت: تا الان هرچی گفتمی راست بود و درست. حالا بگو ببینم چه‌جوری می‌تونم از بین این‌همه دیو رد بشم و خودم رو به **دیو سفید** برسونم؟ [با حالت آواز:]

به اولاد گفت آنچه پرسیدمت
همه بره راستی دیدمت
کنون چون گه رفتن آمد فراز
مرا راه بنمای و بگشای راز

[با حالت نقالی:] **اولاد** یواشکی نگاهی به دیوها انداخت و گفت پهلوون تو باید تا دم‌دمای صبح صبر کنی. اون‌موقع بیشتر دیوها به خواب می‌رن و تو می‌تونی به غار **دیو سفید** بری و کارش رو تموم کنی.

[با حالت آواز:]
بدو گفت اولاد چون آفتاب
شود گرم و دیو اندر آید به خواب
بریشان تو پیروز باشی به جنگ
کنون یک زمان کرد باید درنگ
[با حالت نقالی:] **رستم** به **اولاد** اعتماد کرد

و تا نیمه‌شب منتظر موند. وقتی بیشتر دیوها به خواب رفتند، او **اولاد** را به درختی بست و از خدای خودش کمک خواست و به سمت غار **دیو سفید** رفت. وارد غار که شد، دید که **دیو سفید** راحت و آسوده خوابیده. مرام پهلوونی **رستم** بهش اجازه نداد تا به کسی که خوابیده حمله کنه. پس نعره‌ی بلندی کشید و **دیو سفید** رو از خواب بیدار کرد. **دیو سفید** از خواب پرید و تا چشمش به **رستم** افتاد، تخته‌سنگ بزرگی رو برداشت و به سمت **رستم** حمله کرد. **رستم** هم امانش نداد و [نقال چوب‌دستی را به حالت ضربات شمشیر در هوا تکان می‌دهد و با حالت آواز] با دو ضربه‌ی سریع شمشیر، یه دست و یه پای **دیو سفید** رو قطع کرد.

[با حالت آواز:]

تهمتن به نیروی جان‌آفرین
بکوشید بسیار با درد و کین

بزد دست و برداشتش نزه شیر
به گردن برآورد و افگند زیر

رستم و دیو سفید با هم درگیر شدند و غار سراسر خاک و خون شد. بالاخره **رستم** با یه حرکت برق‌آسا **دیو سفید** رو از جا کند، اون رو محکم به زمین کوبید، و خنجر درآورد و کارش رو تموم کرد. با مرگ **دیو سفید**، خان هفتم هم به پایان رسید.

بله عزیزان من! **رستم** بعد از اینکه هفت‌خان سخت و پرماجرا رو پشت سر گذاشت، با **اولاد** رفت و **کیکاووس** و یارانش رو از زندان **دیو سفید** آزاد کرد و همه با هم به ایران‌زمین برگشتند. **رستم** هم به قولش وفا کرد و کاری کرد **اولاد** پادشاه مازندران بشه.

به پایان آمد این دفتر

حکایت همچنان باقی‌ست

خدا یار تان، دست حق نگهدارتان.

[همه‌ی بازیگران و نقال، رو به تماشاگران ادای احترام می‌کنند.]